

شده آینه صورت حیرانیت اما حکم والا گو شواید بی شمع قبول شد  
 که بار استنگی تمام در جلوه گاه یورش در آینه نقیبان چالاک  
 در کار ساز می بزبال افتاده که با حریفان در افتید و محصولان بیایک  
 بعضی در پیش رسانده که رود ازین کار کرده و کشید بر هم مواد  
 می کرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلف موای خوشی  
 رود ادبش عشی اتفاق افتاد از یکطرف باران بر ریای سحاب  
 بسته تمام می آید از یکسو و از سوی دیگر چرخ آسنکی در پرده حصار بلند است  
 از یکطرف باران می آید و از طرف دیگر فلکها تویله نذاری مینموند  
 رعوی فیج و سر تا فنک بزرگ و کوچکی برسم آمینت و طنبور تویله  
 ز عذر تویله کوک میکرد سازنده فرنگی که فایده ارکشته بود و در غرض  
 از لطف عجب سنادی بخاری کا بهی زخم بر قانون بسینه نرود و مضراب  
 رود تاره شاه کرد می سستقا بهلور ایدم تومید او و نفسی ناظم می  
 و طبیبان هم گاهی بر بنک در میزد و سر و دست پامی کشیدند از حقه هم  
 نهنگوله زنبور که زخمی کرد و ولی انسانی ابان با آنکه شعله آوری اندازد  
 اما دم شمس صاعقه باندی گرفته هر دم از اوج می افتاد خام نرود خید لکه فیل مانجا پرده  
 چه فیلیکه بقیمت چلنزار رویه در سواری خاصه شریفه بود از بیت صدایش برود  
 هر که هر گسچ بهادری نریده چون فیلی که شمشیرین کرده بود در صندان با ناز خسته بر

باز اینها چه بود که در این  
 در کار ساز می بزبال افتاده که با حریفان در افتید و محصولان بیایک  
 بعضی در پیش رسانده که رود ازین کار کرده و کشید بر هم مواد  
 می کرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلف موای خوشی  
 رود ادبش عشی اتفاق افتاد از یکطرف باران بر ریای سحاب  
 بسته تمام می آید از یکسو و از سوی دیگر چرخ آسنکی در پرده حصار بلند است  
 از یکطرف باران می آید و از طرف دیگر فلکها تویله نذاری مینموند  
 رعوی فیج و سر تا فنک بزرگ و کوچکی برسم آمینت و طنبور تویله  
 ز عذر تویله کوک میکرد سازنده فرنگی که فایده ارکشته بود و در غرض  
 از لطف عجب سنادی بخاری کا بهی زخم بر قانون بسینه نرود و مضراب  
 رود تاره شاه کرد می سستقا بهلور ایدم تومید او و نفسی ناظم می  
 و طبیبان هم گاهی بر بنک در میزد و سر و دست پامی کشیدند از حقه هم  
 نهنگوله زنبور که زخمی کرد و ولی انسانی ابان با آنکه شعله آوری اندازد  
 اما دم شمس صاعقه باندی گرفته هر دم از اوج می افتاد خام نرود خید لکه فیل مانجا پرده  
 چه فیلیکه بقیمت چلنزار رویه در سواری خاصه شریفه بود از بیت صدایش برود  
 هر که هر گسچ بهادری نریده چون فیلی که شمشیرین کرده بود در صندان با ناز خسته بر

از این بنای بر این  
 در کار ساز می بزبال افتاده که با حریفان در افتید و محصولان بیایک  
 بعضی در پیش رسانده که رود ازین کار کرده و کشید بر هم مواد  
 می کرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلف موای خوشی  
 رود ادبش عشی اتفاق افتاد از یکطرف باران بر ریای سحاب  
 بسته تمام می آید از یکسو و از سوی دیگر چرخ آسنکی در پرده حصار بلند است  
 از یکطرف باران می آید و از طرف دیگر فلکها تویله نذاری مینموند  
 رعوی فیج و سر تا فنک بزرگ و کوچکی برسم آمینت و طنبور تویله  
 ز عذر تویله کوک میکرد سازنده فرنگی که فایده ارکشته بود و در غرض  
 از لطف عجب سنادی بخاری کا بهی زخم بر قانون بسینه نرود و مضراب  
 رود تاره شاه کرد می سستقا بهلور ایدم تومید او و نفسی ناظم می  
 و طبیبان هم گاهی بر بنک در میزد و سر و دست پامی کشیدند از حقه هم  
 نهنگوله زنبور که زخمی کرد و ولی انسانی ابان با آنکه شعله آوری اندازد  
 اما دم شمس صاعقه باندی گرفته هر دم از اوج می افتاد خام نرود خید لکه فیل مانجا پرده  
 چه فیلیکه بقیمت چلنزار رویه در سواری خاصه شریفه بود از بیت صدایش برود  
 هر که هر گسچ بهادری نریده چون فیلی که شمشیرین کرده بود در صندان با ناز خسته بر

بازی نبرد عطار قضا که پندان بلا کر و نش در آورد و بکنان با  
تکلیف تبار سرشار بازی می نمودی جز کله را با دلج خود و بی احوال  
از خوردن دیگری تخم خنکاش ساجبه تناول کرده گفتش تم بود  
اما خوب رسید قوم خوبت و افغان و شیخزاده و سادات بایر  
که ازینها بیکانه بودند گوی ایمن از کله نه تو پ استمال کرد  
برخی از حرارت مزاج احتراز کرده نوز بکان مبراختار نمود کفینها  
همه گزارنده و مسان نشاء نمود بهوش سگر سگارت کشنده حالتی و  
داد که در و دیوار محو تا شاکر دین حصار از کنگره حخت دندان نامیزد  
و برج از تو پ فتنه بلند صد انبداری حصن قلعه فقیه بود و روح انار  
شکسته درین جوش و خروش زدم بامی بومی نقیب بی از زم و نغره  
کز بامی از زم در فوجیکه همه نغیر ازین عزم بود و بلند کرد دید بر که تر خوا  
سر جوش حلق نبرد یاد در کس خجعه در و بود مانند صوتی که بسام  
بر خیزد و نجر و سماع نام پورش جان صوف بارانی پوشیده بزخا  
چون قدری بقعه نزدیک شد جنک عظمی در پوست و سنگامه رستیز  
دست عرصه رستیخیزت شورش قیامت علامت بود به کشت  
غوغای محشر عالی بر بابا بی طریق که کی گفت بیج که دست دیگری  
جواب داد همان که از دور مینامید این گفت چگونه درین بی و

بازی نبرد عطار قضا که پندان بلا کر و نش در آورد و بکنان با  
تکلیف تبار سرشار بازی می نمودی جز کله را با دلج خود و بی احوال  
از خوردن دیگری تخم خنکاش ساجبه تناول کرده گفتش تم بود  
اما خوب رسید قوم خوبت و افغان و شیخزاده و سادات بایر  
که ازینها بیکانه بودند گوی ایمن از کله نه تو پ استمال کرد  
برخی از حرارت مزاج احتراز کرده نوز بکان مبراختار نمود کفینها  
همه گزارنده و مسان نشاء نمود بهوش سگر سگارت کشنده حالتی و  
داد که در و دیوار محو تا شاکر دین حصار از کنگره حخت دندان نامیزد  
و برج از تو پ فتنه بلند صد انبداری حصن قلعه فقیه بود و روح انار  
شکسته درین جوش و خروش زدم بامی بومی نقیب بی از زم و نغره  
کز بامی از زم در فوجیکه همه نغیر ازین عزم بود و بلند کرد دید بر که تر خوا  
سر جوش حلق نبرد یاد در کس خجعه در و بود مانند صوتی که بسام  
بر خیزد و نجر و سماع نام پورش جان صوف بارانی پوشیده بزخا  
چون قدری بقعه نزدیک شد جنک عظمی در پوست و سنگامه رستیز  
دست عرصه رستیخیزت شورش قیامت علامت بود به کشت  
غوغای محشر عالی بر بابا بی طریق که کی گفت بیج که دست دیگری  
جواب داد همان که از دور مینامید این گفت چگونه درین بی و

بازی نبرد عطار قضا که پندان بلا کر و نش در آورد و بکنان با  
تکلیف تبار سرشار بازی می نمودی جز کله را با دلج خود و بی احوال  
از خوردن دیگری تخم خنکاش ساجبه تناول کرده گفتش تم بود  
اما خوب رسید قوم خوبت و افغان و شیخزاده و سادات بایر  
که ازینها بیکانه بودند گوی ایمن از کله نه تو پ استمال کرد  
برخی از حرارت مزاج احتراز کرده نوز بکان مبراختار نمود کفینها  
همه گزارنده و مسان نشاء نمود بهوش سگر سگارت کشنده حالتی و  
داد که در و دیوار محو تا شاکر دین حصار از کنگره حخت دندان نامیزد  
و برج از تو پ فتنه بلند صد انبداری حصن قلعه فقیه بود و روح انار  
شکسته درین جوش و خروش زدم بامی بومی نقیب بی از زم و نغره  
کز بامی از زم در فوجیکه همه نغیر ازین عزم بود و بلند کرد دید بر که تر خوا  
سر جوش حلق نبرد یاد در کس خجعه در و بود مانند صوتی که بسام  
بر خیزد و نجر و سماع نام پورش جان صوف بارانی پوشیده بزخا  
چون قدری بقعه نزدیک شد جنک عظمی در پوست و سنگامه رستیز  
دست عرصه رستیخیزت شورش قیامت علامت بود به کشت  
غوغای محشر عالی بر بابا بی طریق که کی گفت بیج که دست دیگری  
جواب داد همان که از دور مینامید این گفت چگونه درین بی و



عزیزم نسبت سابق کمتر شده و تقدیر حضرت عزرا صلوات الله علیه  
 بیشتر با عی پیدا است که شده غله ازین لشکر کم گشته اند ز جان  
 سیرت تمام می مردم با افتاده زن و مرد چو خرمن بر همه بگیر است  
 خایه نخو و کس گندم جو انان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر  
 معاد غافل اطفال باری گوش از نشاء و شاطط مدوشش  
 و نخواندن نصاب در خوش و خروش فطمه که شنیده شد خجری در  
 قطعه مخزن گوهر دل ابل قبول

مقتعل مفتعلن فاعلان  
 قسمت اشاعه مشری و فلک  
 حوت و حمل و عقرب میزان نور  
 جذبی و اسید بنید خور او قون  
 اشی از خلق بر آورده دود  
 آبی شان لبته ز باران وسیل

ساخت بر وج از لی قطب مشهور  
 در کوئیس آنکه سر طحان شد ضرور  
 هر شب یک عنصری افکنده شود  
 کشته باروت و نزدیک موور  
 راه بر آذوقه اهل عسور  
 وقت پور چشم سپه ساخت کور  
 سادی و عنم گاد غرا گاد سور  
 حاضیت فرحت و پیش و سرور  
 هر اسد را کندارد بزو ز

خال کادی هم ایتقان  
 بذا فر کوکب ازین جبهان  
 رفته کتون از همه سبارگان  
 ماه در عقرب تهب با پروان  
 بشت و طریق شد و تحت اشاع  
 لازم آیام سنین و شهر

مفصل در شرح و تفصیل  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی

در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی  
 و در بیان اسرار و معانی

کتاب نجوم در بیان طالع و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی

در طرب منصف از رنج و غم  
در این وقت گشته دو سر و پنج  
در بندی بر آه و کیت گویند ۱۱  
بسته مرغ که خو زیزی است  
کرد ز سر برج بقلعه طنور  
شک فلک بهم گویند ۱۲

### وقایع میزدهم شهر شعبان ۳۰ حلوبس و الا

#### بسم الله الرحمن الرحيم

شیاق گزارش و سباق نگارش یافت که یافتن راه  
لقب سوم موقوف علیه پورشش است و چون در آن زمان که  
شکافتن برج منبج است حال خرق فلک نمود و ترلازل زمین  
بنابراین زلزله الشامه شنی عظیم که انشقاق شود تراکم  
اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی همین بقب را از سخن فتح رست  
روز سه که اعتراض بجهت تفتیح آن محرمی کار رفت ناسده مذکور  
با تقیاح پوست ازین گناشش طابع را اینسایط و او حاصل آمد  
بسیار

کتاب نجوم در بیان طالع و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی

کتاب نجوم در بیان طالع و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی

کتاب نجوم در بیان طالع و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی  
و طالع بینی و طالع بینی و طالع بینی





زمین جمله گردید صرف عیار  
 بتوسن نشسته شیر پر شکوه  
 امیران همه جایجا دور شاه  
 ز گل در چهاران سپه بویش  
 یکی نیزه در دست در ماضن  
 یکی بر میان بسته خنجر سید  
 یکی در مکان کر وزه نیر بخش  
 یکی غنچه سان گرز آفر ختم  
 یکی عرق فولاد اما چنان  
 بخت سنان مشکین یکی تند تر  
 یکی سرخ پوشیده اما ز بیم  
 بزرق سنان سبز خشان  
 کشد هر که یعنی ز خود چو پیش  
 بر اسپان بگوشت بر گشتوان  
 کجک در کف میدان مینمود  
 دران عرصه که از انوه پایاوه  
 اگر چه بیت و سلوت باد شاه عازمی چون گوشت غاویب و نامتیه

در این کتاب است که از  
 شرح و بیان شد حساب اشکار  
 چو خورشید خشنده بالای  
 بنوعیکه انجم بود گرو ماه  
 ولی همچو غنچه جمه شیر پیش  
 ولی چون مصکور بر و سا حلق  
 ولی بود در گزده ما تند سید  
 ولی همچو مدالف محض نقش  
 ولی همچو گل رنگ رو با  
 که در این کتاب است که  
 چو چشم غزالان نظر بر گریز  
 رخس زر و چهره شدن با بیم  
 چو سبزی ز جو رشید تابان گر گشت  
 کشد تیغ بر روی خود پیش  
 کشید ز چو ل پوست بر استخوان  
 چو ماه نواز استمان کبود  
 دران عرصه که از انوه پایاوه  
 اگر چه بیت و سلوت باد شاه عازمی چون گوشت غاویب و نامتیه

در این کتاب است که از  
 شرح و بیان شد حساب اشکار  
 چو خورشید خشنده بالای  
 بنوعیکه انجم بود گرو ماه  
 ولی همچو غنچه جمه شیر پیش  
 ولی چون مصکور بر و سا حلق  
 ولی بود در گزده ما تند سید  
 ولی همچو مدالف محض نقش  
 ولی همچو گل رنگ رو با  
 که در این کتاب است که  
 چو چشم غزالان نظر بر گریز  
 رخس زر و چهره شدن با بیم  
 چو سبزی ز جو رشید تابان گر گشت  
 کشد تیغ بر روی خود پیش  
 کشید ز چو ل پوست بر استخوان  
 چو ماه نواز استمان کبود

کجایند و آن از او بر این اشجار بگلبن برج شام حصار ساز  
 اما آنچه که در لاله راز امید نمیدانند چندیست اجماعه نامخل بود و گل که  
 بگستان چشمه است بنظر آمد جمع گنیش الصفره لوصول آن به  
 بر سر نقبی که افلاطون اندیشه با فروختن شعلا و راک آنجا  
 بود و در صد طلوع کوکب مشح از پدید آن برج است چون و  
 و دیدند اما هر چند آتش زدن به هم صحبت از باب حدیث  
 طبع باقی سواد و گرفت چسباید سخنان محشور و شمار  
 لی نوز با لصد من با روت را لبان حمله شتر فرود دیده بود  
 لاجرم مانند شتر راجع از انضوب بر گشته مثال خیال شاعر  
 رسیدن پندهای نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگ  
 چون سکه شتر از الفاظ ثقیل سستی و رشت اما بدان که قطعی  
 آفات حرب تو زمین با دیوارت ضرب بر میان آمد تا هر دو خوار  
 رباعی آن چار و یوار عناصر که بنکتهای سر بسته خسته و مضنونها  
 پیچید گلوله بسته شده شکل است و دماغ سوزی و حل معامی  
 حصار که بغیر عمل تکمیل تسهیل کشودنی نیست باطل قافیه  
 تنگ سوز زمین سنگل از علاج چون بند ز جمع بحبای خود آ  
 و ازین سبک و کوتاهی هم بگویم مشنوی خفیف

در این کتاب در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان  
 در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان حصارها و اشکال آنها

در این کتاب در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان حصارها و اشکال آنها  
 در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان حصارها و اشکال آنها  
 در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان حصارها و اشکال آنها  
 در بیان حصارها و اشکال آنها و در بیان حصارها و اشکال آنها



خفیف شدند نظیر قضیده فوج از گز گاو روم خورد و روی  
 سبک و غم بجز ۱۲  
 موبک با کمال جلد روی از مصرعه رسائی بان جان نبرد و  
 اکثر روایف هم دیگر گشتند و چون فایده شاکیان مواد اعتراض  
 شدند کلام طیش آمیز که مسند الله بهادری مشتلمه تناظر شده  
 مبتدایش انکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منفی مجموع است  
 چگونه رونود و منبر عذر انگیز بچندین صیغه که در جواب  
 محتوی بر تقدیر رسید تو حضرت عدل ایضا نمایند ای عاقلی  
 تایت معنوی بود و قضیه است که در آمدن قبله پیش  
 رفته از تسبیل اضمار قبل الذکر میال است فوج که مبنی بر حصار  
 است بدون رفع توپها که در زیر بر چون اعراب نصیب  
 کرده اند در کمال تعذر و اشکال عاقلانیکه بر روح درجیل شده  
 اند بجزم حقه نفسی حیات می کنند و بان مشابهت اولنگه و شایسته  
 لا از رفع بر فز از قلعه تنی مینماید بالا بر آمدن از مانی آید و تقسیم  
 مقبول بر فاعل نمیشاید نقب که چون ضمیر تیر بر ج  
 متصل شده بود بحدف مضاف یعنی نیایابی بار و استیفا  
 گشت و بر حسب که بتقوط سبکها مشل نون  
 ثقیله معمل شده بود از اعاده مخدوف است که گشت م

کمال جلد روی از مصرعه رسائی بان جان نبرد و  
 اکثر روایف هم دیگر گشتند و چون فایده شاکیان مواد اعتراض  
 شدند کلام طیش آمیز که مسند الله بهادری مشتلمه تناظر شده  
 مبتدایش انکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منفی مجموع است  
 چگونه رونود و منبر عذر انگیز بچندین صیغه که در جواب  
 محتوی بر تقدیر رسید تو حضرت عدل ایضا نمایند ای عاقلی  
 تایت معنوی بود و قضیه است که در آمدن قبله پیش  
 رفته از تسبیل اضمار قبل الذکر میال است فوج که مبنی بر حصار  
 است بدون رفع توپها که در زیر بر چون اعراب نصیب  
 کرده اند در کمال تعذر و اشکال عاقلانیکه بر روح درجیل شده  
 اند بجزم حقه نفسی حیات می کنند و بان مشابهت اولنگه و شایسته  
 لا از رفع بر فز از قلعه تنی مینماید بالا بر آمدن از مانی آید و تقسیم  
 مقبول بر فاعل نمیشاید نقب که چون ضمیر تیر بر ج  
 متصل شده بود بحدف مضاف یعنی نیایابی بار و استیفا  
 گشت و بر حسب که بتقوط سبکها مشل نون  
 ثقیله معمل شده بود از اعاده مخدوف است که گشت م

و با هم چون ایجا و اسرار و الون  
 با شد  
 کس بود و او  
 کس بود و او  
 کس بود و او  
 کس بود و او

بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است

صحیح و سالم شد بلکه مضاعف به مجرد تعدیه فوج با سخا که رسیدت  
لاست ثلاثی بان و کوله و حذر از تیر و تفنگ فرید شد به نحوی  
صرف میگردد که با بستن بفتح شاذ میشود و ضرب بضر ب مطرد چون  
ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قلعه که محل تنازعست ابوالحسن را  
چون فعل اول بندهب کوفیان عمل داده ماکه فعل ثانی را به عمل  
آوریم اگر چون کسانی حذف کسوت وجود اختیار کنیم بندهب  
بصر بان بعد از خرابی بصره بچه کار آید لا محالاً طریقه قرا قبول  
نموده باب فرار را لازمی دانسیم و مصدر بملاک را متعدی  
مانند آن همانان میزبان قضا و ضیوقت داعی بلا بود چنانکه  
اذا اذ عینهم فاذا دخلوا برخوان الوان مصیبت ماده بیضا  
مخت حاضر شدند و محض منجیستی از جان سیر شدن بگم اگر اذ اطعمت  
فانتشر و از هم پاشیدند شیلانچی اجل بهر یک صلواتان که  
ذق انک انت الغریر الکریم و ابد آرتغ همه را ندانان که  
سقاوا ماء حیاتهم از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی بود و طعام  
پیر سرانجامی ناهبای کلان روغنی بریان از چا و درمای نفظ الو  
که ما گرم می رسید و سخای کتاب از زبان همه حاضران از کنار  
میان سه یکشید یا لوده پیکان نیز با شرت شهادت از حقه حلوا

بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است  
بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است

بسیار از اینها در کتب لغت و معنی آمده است و در این کتاب نیز در باب اول از اینها یاد شده است

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها...

لوای مغری از کاسه سر سبز او ان ریخته جان شیرین چون لب  
بر سبب نقل بسته میماند و با دوام زبان و قوتیکه بشد تشهیدی مجید  
ز مینا مرتب تر ز مای کوزه توب همه شهیدی که مکههای حقه تمام  
سوز از کینای انبان فقط چه توان گفت که زو عن از ان سبک  
کو فته در بزه کلوه تفنگ را کی وصف توان کرد لذت نفس و سلم  
میرسد جائیکه سفره میدان سداپا مجلس کشیده بود کله پاچه بر رو  
هم افتاده وقتیکه سر با مال کاسه سم ستوران میشد زبر کاسه  
نیم کاسه نهاده تا بهچیز نیره سمار است مزه بعرای ساحمه خلی دست  
چاشنی غرضک خوب آشتی بخته بود در بهادران چون دیدند که معامله  
فروقی شد و شد رگشت همچو رنگ بره بر رنگ زاده سیر مالیدند اما  
هر کدام در ان صلاسی عام ز له ز حمی بست و فیروز جنگ باب  
پیکان دست از جان شست اول حسین خبر رسید که در عرصه موغنا  
که کاتب قضا بکلک بان و خامه نیره و ظلم تفنگ سطح مید از اصفه مشق  
ساخته چند آنکه در شخر ز بکنج کشش قامت و دایره رو و در دو نقطه  
مردک و یابی معکوس بینی و بای لب و صا و چشم و تاف کوش  
وسین دندان و اعراب مرکان و نشد بد خجبه و جزم ناف بر روی  
یکدیگر انداخته بیاد بر در ان حروف مقطعه افتاده ندرت که از

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها...

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها...

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها...

ببین ضعف چشم کشاده و میناید که چون مرکز نون در فاقا مانده  
اما آخر ظاهرا شد که انشا ه بیت دیوان مرداکی را دو و سیر مانند فاقیه  
بر قفا رسیده اما خوب شد آن بد نفسی که دستش باید برید خوب کار  
زود بجا رفتند کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عزوجل بهادر را  
از سلامتی نگاهدار و وسیع آفت و مخافت بدستمانش برسد که  
کشاینت کرده کارست وزیر و ز بر زنده اعیان را کنون سواری  
بورش موقوف بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق  
مصرف بر دعای او الهی زود بر خیزد که بکارش گیرند و عتق  
نفر شود تا همه سوار شوند بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت  
دسکاه محمد و این کشورستانی ممد و قوامین کار دانی از نزدیکی  
حصار یعنی امکان شرافت آنها که جهت به تمام بورش دوروزی  
از ما بچرا بیت فتح است همین سعادت بر اختر سوده میرز خانی که جهت  
تدبیر شیخ مایه از اقباب وجود فاضل بجزد منور بود و در مسعود  
نموده قدری توقف فرموده از اینجا هم اعلام طفرات نام نهنضت  
بر افرایشند و بگناه قدیم را بقدم حضرت لزوم مشرف هستند  
فی الحقیقت ابوالحسن محسود منی سعادت را به تیر تغافل از اوج  
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندانست با تش محبت که خستند از

ببین ضعف چشم کشاده و میناید که چون مرکز نون در فاقا مانده  
اما آخر ظاهرا شد که انشا ه بیت دیوان مرداکی را دو و سیر مانند فاقیه  
بر قفا رسیده اما خوب شد آن بد نفسی که دستش باید برید خوب کار  
زود بجا رفتند کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عزوجل بهادر را  
از سلامتی نگاهدار و وسیع آفت و مخافت بدستمانش برسد که  
کشاینت کرده کارست وزیر و ز بر زنده اعیان را کنون سواری  
بورش موقوف بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق  
مصرف بر دعای او الهی زود بر خیزد که بکارش گیرند و عتق  
نفر شود تا همه سوار شوند بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت  
دسکاه محمد و این کشورستانی ممد و قوامین کار دانی از نزدیکی  
حصار یعنی امکان شرافت آنها که جهت به تمام بورش دوروزی  
از ما بچرا بیت فتح است همین سعادت بر اختر سوده میرز خانی که جهت  
تدبیر شیخ مایه از اقباب وجود فاضل بجزد منور بود و در مسعود  
نموده قدری توقف فرموده از اینجا هم اعلام طفرات نام نهنضت  
بر افرایشند و بگناه قدیم را بقدم حضرت لزوم مشرف هستند  
فی الحقیقت ابوالحسن محسود منی سعادت را به تیر تغافل از اوج  
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندانست با تش محبت که خستند از

ببین ضعف چشم کشاده و میناید که چون مرکز نون در فاقا مانده  
اما آخر ظاهرا شد که انشا ه بیت دیوان مرداکی را دو و سیر مانند فاقیه  
بر قفا رسیده اما خوب شد آن بد نفسی که دستش باید برید خوب کار  
زود بجا رفتند کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عزوجل بهادر را  
از سلامتی نگاهدار و وسیع آفت و مخافت بدستمانش برسد که  
کشاینت کرده کارست وزیر و ز بر زنده اعیان را کنون سواری  
بورش موقوف بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق  
مصرف بر دعای او الهی زود بر خیزد که بکارش گیرند و عتق  
نفر شود تا همه سوار شوند بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت  
دسکاه محمد و این کشورستانی ممد و قوامین کار دانی از نزدیکی  
حصار یعنی امکان شرافت آنها که جهت به تمام بورش دوروزی  
از ما بچرا بیت فتح است همین سعادت بر اختر سوده میرز خانی که جهت  
تدبیر شیخ مایه از اقباب وجود فاضل بجزد منور بود و در مسعود  
نموده قدری توقف فرموده از اینجا هم اعلام طفرات نام نهنضت  
بر افرایشند و بگناه قدیم را بقدم حضرت لزوم مشرف هستند  
فی الحقیقت ابوالحسن محسود منی سعادت را به تیر تغافل از اوج  
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندانست با تش محبت که خستند از







بهر آنکه در این کتاب از کلمات و معانی بسیار است که در این کتاب مذکور است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید

و بگو چنانکه شکر نصرت پیکر الان کما کان جوانان در تلاش امور  
 معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بخواهند  
 نصایح را عمل آنچه شنیدند شد نیست والد اعلم بالله صواب قطعه  
 کرد چه خفیف را اثبات  
 فی درست و علی برو کم جنب  
 اول و آخر یورش دیدم  
 کشته بر روی بگد کرافتا  
 فالس و قبل پیش و بعد پس  
 سه خود را از هول کم کرد  
 سخن نایبنا و انا ما  
 انا چون انشی و اسے من  
 اتم و کم شما و ذابن مرد  
 حسد دنیا و آخرت چه با  
 پیر که آمد ز قلعه پیر سید  
 آن و لو کرستی کی ولان  
 پیر که گوید روی شک گوید  
 پس چکه از یمن سخت کسی

فاعلان مفاعلهن فعلات  
 بیم و امید پرو خوف ورجا  
 من و عن از الی و حی تا  
 اینها هجو جبه شما بر جا  
 فوج بگر بخت جمله سر نایا  
 ماجه و صیت من که ومع ما  
 همه شرمند کشته در هوا  
 میر خم سر بند من صحرا  
 جمله خوار و خفیف روز و غا  
 شم انجا و بهینا اینجا  
 این کو کیف چون ام و او با  
 هر کسی حرفت کفبدا  
 ربه و رجا و رسا  
 قد وقع صار بکذا و کذا

بهر آنکه در این کتاب از کلمات و معانی بسیار است که در این کتاب مذکور است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید

این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید

بهر آنکه در این کتاب از کلمات و معانی بسیار است که در این کتاب مذکور است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید

بهر آنکه در این کتاب از کلمات و معانی بسیار است که در این کتاب مذکور است و هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید و این کتاب را هر کس که در این کتاب مطالعه کند به نفع فراوانی خواهد رسید

کلمه در این کتاب است که در لغت نیست  
و در این کتاب است که در لغت نیست  
و در این کتاب است که در لغت نیست

قال گفت و بفول میگوید  
که در متن که مدعی است  
می بین صد مگویی و مع کذا  
بوجه المزدواج و اجاب و اد جواب

بلک یعنی شد و عثت حیا  
معنی که شاید اندکند مگر همه چیز است  
حسن و بیب بدب آنرا ما را  
است لم بعد چه نوزاد است  
اقتل می کشم الم بیا  
قطع و رح خفیف

بجست مثنوی پیش سخنور  
چو سرداران ما باشند قلیل  
بیس القوم چه سردار مردم  
ایا و یا بیا و ای ندیش  
فلما بان پس چون گشت نایب  
ای و کرد و و لی روی کرد  
بطل باسل کمی باشد و لا  
بموجب

کشد صنف سطر یا مانند لشکر  
مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
و ک خفتی و عین حسرت  
تعالی یعنی بیا ایجا شمر است  
حرست پیش تمام متبع است  
شیا ص اعنی مضر جایی کرد  
سلو ما هو پر سید او چه چیز است  
قطع اخری

بیا و غر و جنگ از بخرد  
بقلعه هر که باشد بت پرست  
چراگان بوحسن الماس دارد  
میا و آن سنگها رایت و است

بیا بندای مسلمانان دیندا  
حلیفه عزم کرده قتل گفار  
کان و مینستی خوشتر نک بسا  
بند نامی پر سنگی صنم و ا

و در این کتاب است که در لغت نیست  
و در این کتاب است که در لغت نیست  
و در این کتاب است که در لغت نیست

بیت اول  
بیت دوم  
بیت سوم  
بیت چهارم  
بیت پنجم  
بیت ششم  
بیت هفتم  
بیت هشتم  
بیت نهم  
بیت دهم  
بیت یازدهم  
بیت دوازدهم  
بیت سیزدهم  
بیت چهاردهم  
بیت پانزدهم  
بیت شانزدهم  
بیت هجدهم  
بیت نوزدهم  
بیت بیستم

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| منات لالت و لعل و دو دو مغزی | ایوشت و شتر آرد و بر رخ کار |
| چو آن بهیار با بقوت بگیرد    | امام وقت ساز و ضبط کار      |
| و که ز کفر دین جمعیت خاطر    | چرا باشد کسی را با کسی کار  |
| عاشق از مکه می آید بیاید     | سیلیمانی چه شد که بست نثار  |
| اگر لعل بدخشانست باشد        | فرنگی گشت با قونی چه شود    |

**قطعه در بحر خفیف که مختص بکسوت**

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| مغز می بحر بیت جنس از نکات | خاعلات فاعلات فاعلات        |
| شمس و خورشید و قمر ماه نما | زهر و ناپید و عطار و شرون   |
| مشرقی بر جبین باشد پس حل   | هست کیوان جاش مغز آستان     |
| نام مرغ است بهرام می خیزد  | جمله شد بر همزن هند و شان   |
| مجمع گشته برج استی         | عالمی گشته اند از قوت بان   |
| داد از دست حل کرد دور است  | نخس اگر گشته خود اینجا عیان |

تیسره در فارسی عطار را گویند مراد آنکه جمله ستاره چه  
سعد و چرخش زمین بند استان شده دور حل مانگه

بر مغز جری هست نخوس خود اینجا ظاهر

کرده ز مغزین باد شاه که از دست

آمد اینجا خترا

۱۳۰

بیت اول  
بیت دوم  
بیت سوم  
بیت چهارم  
بیت پنجم  
بیت ششم  
بیت هفتم  
بیت هشتم  
بیت نهم  
بیت دهم  
بیت یازدهم  
بیت دوازدهم  
بیت سیزدهم  
بیت چهاردهم  
بیت پانزدهم  
بیت شانزدهم  
بیت هجدهم  
بیت نوزدهم  
بیت بیستم

بیت اول  
بیت دوم  
بیت سوم  
بیت چهارم  
بیت پنجم  
بیت ششم  
بیت هفتم  
بیت هشتم  
بیت نهم  
بیت دهم  
بیت یازدهم  
بیت دوازدهم  
بیت سیزدهم  
بیت چهاردهم  
بیت پانزدهم  
بیت شانزدهم  
بیت هجدهم  
بیت نوزدهم  
بیت بیستم

بیت اول  
بیت دوم  
بیت سوم  
بیت چهارم  
بیت پنجم  
بیت ششم  
بیت هفتم  
بیت هشتم  
بیت نهم  
بیت دهم  
بیت یازدهم  
بیت دوازدهم  
بیت سیزدهم  
بیت چهاردهم  
بیت پانزدهم  
بیت شانزدهم  
بیت هجدهم  
بیت نوزدهم  
بیت بیستم

۳۵  
فقط در سپاه او  
و نقشش مانند  
نقطه خورشید بر  
از  
و غیر اینها

وقایع بست و یکم شهر شعبان ۳۵ جلوس و الای

گزارش جمعی  
که در آنجا  
توجه شده  
بود که  
در آنجا  
توجه شده  
بود که  
در آنجا  
توجه شده  
بود که

بسم الله الرحمن الرحیم

در صحنی که سلطان فلک تحت بلند تخت انجم سپاه خورشید بر  
 سمت الیراس بر موجی و هو الذی جعل الشمس ضیاء  
 بفروع عالماتی منور ساخت و سایه جان و ظل عدل گستر  
 بجزم الکرالی ربک کفیت مکار الظل و لو نشاء جعله ساکناً  
 بر مفارق ساکنان ممالک محسوسه جهت در علمای معمره  
 بلا داند اخت حضرت سل اسد پادشاه و جمه جاهه حاکم صفت و  
 صولت کسری معدلت اوزنک جهان بنانی بنور صحت شوکت آموذ  
 وزیرت بخشیدند و زرای عطار و مثال و امرای نو ابست شمال  
 بشابست جاهه و جلال و مشاکلت دولت اقبال بقیل قواعد ستر

در آنجا  
توجه شده  
بود که  
در آنجا  
توجه شده  
بود که  
در آنجا  
توجه شده  
بود که  
در آنجا  
توجه شده  
بود که

عقل در مقامی که افق از استعداد و درستی کوی بود  
 مسکن را بیهوش ساخت و در او کار و کار آمدن  
 کسنت بود و فوق اندازند و در او کار آمدن  
 در بندگی از نعمت کسالت در او کار آمدن  
 ملازمین بویون در صحنه اش در او کار آمدن  
 وحکتند از انوار بنیاد قیامت تا صفر کسالت  
 انوار بسیار به جمال منج اول  
 در اقبال شاه جاه و جلال دولت و اولی  
 با نگر و بهیچان بر او استعداد و درستی کوی بود  
 کا و کرد و بهیچان بر او استعداد و درستی کوی بود

سیر خلافت بطریق سید زعفران مطالب امام و بجز مارت حواس  
بای گردین آنک

و عوام در خود استعداد مواد از پر توفیق و کرم و فروغ عدل  
لایق

و این رنگ حصول پذیرفت و اشجاز آمال خلایق بالتامم با اندازه  
اشفاق کم و زیاده از تربیت آفتاب خود در مغز مناسبت نماید

یافته از بار مصلحتات و بسایرین مرجوات تکلف صفت شکنجی زیرا که  
جمع زوره بالغه شکوفه جمع بسنان مخرج مرجمید کشته شده

بنال احوال سخن بخزان هم سردی مغز بیان بد پیشاق از اف  
دخت بوسید

و نفاق و سبب بیان اتفاق با محصولان بوفاق از رک و بارعا  
شع ریشه زنجیرش در زندان پیر مردکی بر بادشت مرامید ازین

شکوفه انتظار نسیم من مرحمت سایه پرور و کار برآمد و آن حصا  
از پیشگاه خلافت بنویسد سعید های سیر طحال اولی کمال

مکشته از دها صفت بجان قلعه دوید و بدستور سابق بخصیت  
فربست که باز کردیم ایضا بصفت کسین

تا فرو شده همچو تشن بجز طبیسی رسید احوال مواد و قلعه کسری آنها  
سودا از سر گرفته کاهی بشکر سینه پیش برون در قطرب اضطرابست

و کاهی در اندیشه و دمه ساختن از مانیای تلوا سه بخور و خواب  
اموال او که بضبط سر کار فیض آثار در آمدن بود دستر دگشته باز سبای  
مذکور مرحمت شد اما ایضای نذر و کفارت بین که بعد از این خدمت  
میر آتشی بیری مفوض نفر مایند هنوز مستحان بر سید خدا کند که

سیر خلافت بطریق سید زعفران مطالب امام و بجز مارت حواس  
بای گردین آنک  
و عوام در خود استعداد مواد از پر توفیق و کرم و فروغ عدل  
لایق  
و این رنگ حصول پذیرفت و اشجاز آمال خلایق بالتامم با اندازه  
اشفاق کم و زیاده از تربیت آفتاب خود در مغز مناسبت نماید  
یافته از بار مصلحتات و بسایرین مرجوات تکلف صفت شکنجی زیرا که  
جمع زوره بالغه شکوفه جمع بسنان مخرج مرجمید کشته شده  
بنال احوال سخن بخزان هم سردی مغز بیان بد پیشاق از اف  
دخت بوسید  
و نفاق و سبب بیان اتفاق با محصولان بوفاق از رک و بارعا  
شع ریشه زنجیرش در زندان پیر مردکی بر بادشت مرامید ازین  
شکوفه انتظار نسیم من مرحمت سایه پرور و کار برآمد و آن حصا  
از پیشگاه خلافت بنویسد سعید های سیر طحال اولی کمال  
مکشته از دها صفت بجان قلعه دوید و بدستور سابق بخصیت  
فربست که باز کردیم ایضا بصفت کسین  
تا فرو شده همچو تشن بجز طبیسی رسید احوال مواد و قلعه کسری آنها  
سودا از سر گرفته کاهی بشکر سینه پیش برون در قطرب اضطرابست  
و کاهی در اندیشه و دمه ساختن از مانیای تلوا سه بخور و خواب  
اموال او که بضبط سر کار فیض آثار در آمدن بود دستر دگشته باز سبای  
مذکور مرحمت شد اما ایضای نذر و کفارت بین که بعد از این خدمت  
میر آتشی بیری مفوض نفر مایند هنوز مستحان بر سید خدا کند که

نمیدار که با این بود ...

قدری معتدیه باشد تا جمعی چند روز فوت لایموت سازند آخر  
اینقدر خود در وجود میرانش مرتب گردد که از طفیل حکیمها نشنانش  
جمع از جان سپردگان فروشند تا توان گفت از یک آما  
خلقت هدا تا اطلا لطف المدخان از جناب با قدس  
مشاالت نموده که چون اینقدر می برود گرفتاری عزت خان  
بسیار کرده نمیدوارند که خطاب به او می مرحمت شود منظور  
نیفتاد زیرا که بر کذب محمول شد اما فی بحقیقت خان کور دروغ میگفته  
زود معنی دیگر اطلاق کرده می شود در تقابیش میگویند که در آن  
زمان از او مکر بعمل آمد خوین تهورشان عزت خان و سر بر او خازا  
که محصوران لی تصدیح جنک بموجب خذ و اسلحه‌هایم بر آق گرفته و گیر  
کرد و بقلعه برده بودند ابو الحسن تبر و در المقتضای خلوه سلمیم  
از او نمودند هر یک خلعتی و اسپوی انعام کرده عرضند مصوب  
اینها در گاه فلک استیاده فرستاده مشافهه نیز مضمون از ابلاقم  
نمود چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اساری با بیطرفی  
برگشته اند منصب عزت خان را که هزار می ذات دو و صد سوار بود  
تخصیف فرموده از آله خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند  
معیار در بدین خود نیست که وجه فرستادن او بنگاله محض غضب

علاوه حاصل آن است که ...  
زبان این است که ...  
تعلیم و تربیت ...  
اینست که ...  
نیت خوف خدا ...  
بجز در این ...  
تعلیم و تربیت ...  
نیت خوف خدا ...

نیت خوف خدا ...







بارگاه مسانت نمود که موجب و بر اعلا تر رسول الا السلام  
 با آنچه در اینجا دیده و شنیده بخدمت استاد کان حضور لامع النور  
 معروض دار و حکم والا بر توضیح روز انداخت که تخلصی از شب فته بیايد  
 و از پس سر ابرو و خوابگاه خاص ملائکه را دید و تقاسم بر سامع جاهد  
 و جلالت رسالت از جرم انظلام درگاه پیرتی از شب گذشته در رنگ  
 سیاهی چشم پس زبده آینه معروض داشت که انوار احسن گفته من  
 خود را در سنگ ملازمان حضرت میدادیم و از یورشها و حکما بر جناب  
 اقدس ظاهر میشد و باشد که در آن ایگرم برگاه حضرت را یکی  
 از عقیدگان آستان ملائکه پاسبان سپرده بدار اختلاف شریف  
 شریف ارزانی خواهند نمود همانا آن بنده من باشم و سوی  
 آنکه ضبط مملکت نسبت با امرای سرکار بهر صورت وقوع خواهد یافت  
 و در تنهایی و کفایتهای دیگر بطریق اولی ظهور خواهد آمد چه هر  
 امیر که با طعم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه  
 منصب و جمع و خرج سپاه از سرکار عالیه مقدار خواهد گرفت تا ثواب  
 از عهده تعلم و تعلق بر آمد خصم صاندا و شال که این ارض و بوم از  
 خرابیهای و رود عساکر باصلاح گزیده و بنده بهر سال خرابی که  
 بود کلای سرکار درگاه سلاطین چون گاه میرسانند م مع شئی زاید

بنده ای

...از انظار علما من ...  
 ...نظمت طاعتی ...  
 ...که از یک ملائکه ...  
 ...تا عین غایت ...  
 ...نمشست تا جان ...  
 ...ان که در انواع ...  
 ...بجای جان ...  
 ...خود ...  
 ...بسی ...  
 ...این ...  
 ...در ...  
 ...بسی ...  
 ...بسی ...

...زندان ...  
 ...کشتی ...  
 ...نزل ...  
 ...بسی ...

بمان آورده که در اعلام  
انام و نمان اول  
با هم اولی که  
نمان اولی که

ادوا خواهم که عجب ساله نزدیکی دیگر با ولیای دولت قاهره میگذرد و نعم  
و باین حساب که در از او هر کس روی که به هنگام معاودت تحت الاقدام  
حاملان اعلام نظر فرار تمام طی شود صد هزار روپیه نقد به هر کس که در  
میدانیم شکر آن این موهبت عظمی و عظمت کبری که ششماه کلمه محبت  
فقیرو وجود فاضل و مجرب و مریین بود ایضا ضیافت و شکرش فرم  
بجینین شمار قدوم حضرت لزوم بقصد و بهر مرتبه که جهت پورس  
بای قلعه تشریف آورده بود و مذکور گانه ارسال میدارم و سکه  
و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی از بنعم و بخوانم و بجزایات  
محسن ای ان عمل می آرم که مسلمانان شکر ظفر عادت در رکاب  
سعادت زیاده ازین بنی نصیب از مال جان محروم از ناموس و خانان  
نگردد و هیچ کارهای مکروه که بجرم عطلالت و بطالت از نوکری  
بند مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفقه بسبب معجزات  
دشمنزاری ممتاز میشوند عیبت نخواه که در بار اضایع نسا زد  
چه درین اوان که محک امتحان در میانست اگر این مردم صدر کار  
و منشای اثری میشدند این خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت  
نوحی بغور یعنی منسب بوده بصنوبر قدس تخمیر که ثانی عقل اولست  
در باند که وجود این نفوس معطله غیر ازین که موجب تصنیع اذو

این معنی که بیان نفوس بزرگواران است که در این  
برگاه چنین اعانت قبول بکنند و در این  
سنگین روی و خطبه عظیمه در این  
نشان دادن سوزناکانه و در این  
زبان جان محروم از ناموس و بجزایات  
دشمنزاری و معجزات محسن ای ان عمل می آرم  
که مسلمانان شکر ظفر عادت در رکاب  
سعادت زیاده ازین بنی نصیب از مال جان  
محروم از ناموس و خانان نگردد و هیچ  
کارهای مکروه که بجرم عطلالت و بطالت  
از نوکری بند مردود و مطرود گشته  
بدرگاه آسمان جاه رفقه بسبب معجزات  
دشمنزاری ممتاز میشوند عیبت نخواه  
که در بار اضایع نسا زد چه درین اوان  
که محک امتحان در میانست اگر این مردم  
صدر کار و منشای اثری میشدند این  
خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت  
نوحی بغور یعنی منسب بوده بصنوبر  
قدس تخمیر که ثانی عقل اولست در  
باند که وجود این نفوس معطله غیر ازین  
که موجب تصنیع اذو

بمان آورده که در اعلام  
انام و نمان اول  
با هم اولی که  
نمان اولی که

اذوق و تکشیف جا و مورت حدودت بلاستے غلام  
 شوند و صف آرای معرکه <sup>تغلبتون</sup> که اولیای کمال تقامین  
 هم اصل سبیل و بکر که ام آمد کلی یا جزئی بر وجود  
 تا بود اینها مرتب شد از ابراهیم مخاطب به بابت خان که  
 پیشکستن صورت دیوار بودن خود نوشتن سواهی حسیله  
 و چین کاری صورت وقوع نیافت و از نظام مکتب  
 بقرب خان که غیر از کرب و دروغ نمر و برج بوسیده وجود  
 شکیبانی و پیش متفرع نشن کاری نظام گرفت بهر حال اگر  
 و بکر هم بکن و لبت در اینجا تفسیح اوقات حجت صفات تلف  
 مال و متاع کثیر کار عالی جهات مطم نظر اکثر آیات کیمیا  
 صفات باشد عقبه تا این خلاص شعرا با نصد ششصد  
 هزار من غله از انبار حسار ربک غلث انا رسال دارد  
 که از شنیدن خبر قحط در معرکه فتح بکرد جرع بطون بتی جو  
 ارمیت فاذا اقام الله لیا س الخیر و الخوف چون کند ام  
 شن و بصورت برج برج آفت آده خود شکری خورد  
 نیز کچو آرام دار و رجا که این معنی را عمل بر تکلف و تکلف فرمایند  
 بلکه جلالت عظمت و جلال ایزد بیهمال نسیم داد و استغنا نمایند

مکتب علمت عیانت اعم و اولیای کمال تقامین  
 بود و در دهه ۱۰۵۰ من کتب کیمیای حکیمان  
 بنظر ابراهیم خردمند  
 چون کتب بزرگ را در دست گرفتند  
 و چون کتب بزرگ را در دست گرفتند  
 و چون کتب بزرگ را در دست گرفتند

جلال با کمال اول  
 نام  
 نام